

همه چیز رو مو به مو تعریف کردم به جز اتفاقات داخل اتاق فقط حرفای اخرش رو با سانسور به مامان گفتم...چشماتش از تعجب گرد شده بود و نمیدونست چی بگه :
...استغفرلی زیر لب گفت و با حرص گفت

چقدر یه ادم میتونه پررو باشه برگرده تو رو زنش بگه تو امانتی؟ _

: دستمو دور شونه هاش انداختم و گفتم

ارزش نداره مامان من دیگه دلم باهش سرد شده اون حس و حال اولارو ندارم _
!..خودمو جمع و جور کردم انقدر مهم نیست که بخاطرش خودتو ناراحت کنی
میخوای برگردی باز؟ +

چاره ای نیست مامان حوصله بحث و تنش ندارم این هشت ماه رو بی سر و صدا _
میگذرونم دیگه نمیخوام سر مسائل بیخودی حساسیت نشون بدم ... اگه بچه بازیای
!.. شمالم نمیکردم و حرفاشو به پشمام میگرفتم دوماه از کارم عقب نمی افتادم

سوار ماشین شدیم و به سمت خونه حرکت کردیم ..انقدر خسته و بی حال بودم که
!.. دلم میخواست چند روز فقط بخوابم
سرم رو به پشتی صندلی تکیه داده بودم ..بین خواب و بیداری بودم که ماشین
!..ایستاد

!.. نگاهمو به خونه دوختم چقدر دلم براش تنگ شده بود

: کلیدای خونه رو به سمتم گرفت و گفت

!.. من میخوام برم خرید تا تو یه دوش بگیری و استراحت کنی رسیدم _

!.. باشه ای گفتم و از ماشین پیاده شدم

..با رفتن مامان کلید انداختم در خونه رو باز کنم که دستی روی شونه ام نشست و

بهار

از جا پریدم و به عقب چرخیدم ..با دیدن امیرعلی دستمو روی قلبم گذاشتم و نفس

: زنان گفتم

روچی؟ چطوری اینجایی؟ _

: ابروی بالا انداخت و گفت

به توانایی های من شک داری؟ _

: به ماشینش اشاره کرد و گفت

!.. بشین بریم خونه _

!.. واجبه الان پیام مگه؟ خسته ام میخوام استراحت کنم برو فردا میام +

: نوچ کش داری گفت

همیشه بیا بریم خسته شدم از این بلاتکلیفی ...جمع کن بریم دو ساعت بیشتر _

!.. طول نمیکشه بعد خودم میرسونمت

نمیخواستم مثل خر گوشامو شل بندازم و افسارمو بدم دستش اخی کردم با لحن

: جدی گفتم

!.. گفتم که خسته ام برو فردا بیا _

!.. داخل خونه شدم و در مقابل چشمای متعجبش در و بستم

: اروم به در کوبید که کلافه در و باز کردم و بهش توپیدم

مگه نمیفهمی دارم میگم خسته ام انقدر درک این موضوع برات سخته ک هی پا _

فشاری میکنی؟

: ابروهاشو تو هم کشید و شاکی گفت

چته پاچه میگیری چیزی گفتم مگه؟ _

نیشخندی زدم عجیب سردرد بودم دلم میخواست کله اشو انقد به دیوار بکوبم که از

!.. گردنش شل شه سرش کنده شه و قل بخوره کنار پاهاش

اونی که پاچه میگیره خودتی و هفت جدت این یک ، دو...خسته ام حوصلتو ندارم . _

سه.. الان حاله بده تو رو هم که میبینم بدتر دل و رودم قاطی میشه نه به گوشیم زنگ

!..بزن و نه زرت و زرت ایفون رو بسوزون خودتم پاره کنی تا فردا نیام خداحافظ

!.. در و محکم بستم و به سمت در سالن راه افتادم

همون اول اگه اینطوری میریدی بهش جرات نمیکرد حرف از طلاق و گو خوریایی

!..دیگه اش بزنه

بهار

!.. حوله کوتاهم رو دور خودم پیچیدم و از حموم بیرون اومدم

. سر و صداهای که از پایین میومد نشون میداد مامان برگشته خونه

.. نیم تنه ای همراه با شورتک پوشیدم و پایین رفتم

: به مامان که مشغول خورد کردن گوشت بود چشم دوختم و پرسیدم

چی میخوای درست کنی؟ _

: نگاهی بهم انداخت و با لبخند گفت

!.. سفارش دادم بیارن ..دارم اینارو واسه فردا آماده میکنم _

: متعجب پرسیدم

فردا مگه چه خبره؟ _

: با خوشحالی نگاهم کرد و با ذوق عجیبی گفت

!... داییت داره برمیگرده _

با چشمای گشاد شده نگاهش کردم .. خیلی سال پیش وضع مالی خانواده بابا و مامان

چندان خوب نبود تنها دایی بود که با تلاش و کارگری به هر زوری بود به خواسته اش

!..رسید و موفق شد و از ایران رفت

: مامان رو محکم بغل کردم و با خوشحالی گفتم

!..به دایی میگم حال امیرعلی رو بگیره _

: قیافو جمع کرد و با حرص گفت

بهار تو رو خدا نیومده حال داداشمو نگیر میخوای با اون الدنگ سر جنگ بندازیش؟ _

باورم نمیشد مامان امیرعلی رو الدنگ صدا کنه مطمئن بودم انقدر از چشمش افتاده

که دیگه مثل قبل برایش احترام قائل نیست ...مامان ظاهرش رو خوب نشون میداد اما

!.. یقین داشتیم که دلش واسه سرنوشت تنها دخترش عجیب خونه

بهار

: تیکه ای از پیتزا رو تو دهنم گذاشتی و رو به مامان گفتم

فردا اول صبح میرم خونه ببینم چیکارم داره...نمیدونم چجوری خودشو از شیراز -
رسوند اینجا..وقتی رسیدیم خونه پشت در سبز شد...خیلی اصرار داشت ببرتم خونه
!..واقعا کنجاوم چه غلطی میخواد بکنه که اینطوری داره التماس میکنه
مامان : جز اینکه دلت رو بشکنه کنه مگه کار دیگه ای بلده؟_

: نیشخندی زدم و با بی تفاوتی که عجیب این روزا داشت به عشقم غلبه میکرد گفتم
دیگه برام مهم نیست ماما...من به این باور رسیدم که با امیرعلی خوشبخت -
!...نمیشم من فقط به روز طلاق فکر میکنم..روزی که از قید و بندش خلاص بشم

با بهار گفتنای ماما از خواب بیدار شدم..با چشمای نیمه بازم به ساعت چشم
دوختم..ساعت هفت باید میرفتم خونه از اونجا هم سری به بیمارستان میزدم تا باز
!..شروع به کار کنم

صورتتم رو با حوله خشک کردم و به سمت کمد لباسم رفتم...سریع آماده شدم و
!..پایین رفتم

: رو به ماما که مشغول خوردن صبحانه بود داد زدم
!..یه لقمه برام بیچ ماما دیرم شده -

بهار

!..جلوی خونه ایستادم دستی به صورتتم کشیدم و پیاده شدم
!..نفس عمیقی کشیدم و دکمه ایفون رو فشار دادم

!..به ثانیه نکشید که در خونه باز شد انگار کنار ایفون خوابیده بود

!.. شونه ای بالا انداختم و داخل خونه شدم

!.. نفس عمیقی کشیدم چقدر دلم واسه اینجا تنگ شده بود

اروم اروم به سمت در سالن رفتم دست دراز کردم در و باز کنم که با دیدن کفشای

!.. زنونه پشت در دستم روی هوا خشک شد

!.. اب دهنم رو به سختی قورت دادم که در سالن باز شد

نگاه خیره ام رو از کفشای که تو ذوق میزد گرفتم و به چهره خندون امیرعلی دوختم

!..

: از جلوی در کنار رفت و گفت

بیا تو _

!.. ناخنام رو کف دستم فشار دادم و داخل خونه شدم

!.. چشم چرخوندم که با دیدن دختری که روی کاناپه نشسته بود یکه خوردم

متعجب سر جا خشکم زده بود که دست امیرعلی پشت کمرم نشست و به همراه

!.. خودش جلو کشیدم

!.. به یک قدمی دختره رسیدیم که از جا بلند شد

: لبخند نه چندان دوستانه ای بهم زد که امیرعلی رو کرد بهش گفت

.. نفس جان تو که بهار رو میشناسی نیاز به معرفی نیست _

: نگاهشو بهم دوخت و در حالی که دستش دور دست نفس پیچیده میشد ادامه داد

!.. اینم نفس عشق زندگی من _

از این همه وقاحت داشت حالم بهم میخورد چقدر یه ادم میتونه کثیف باشه ..اون

!میدونه من دوش دارم زل میزنه تو چشمام میگه عشق زندگی من؟

!.. مگه قول نداده بود تا طلاق دوربر هیچ دختری نره

: اب دهنم رو قورت دادم و با تشر گفتم

خب منو این همه راه کشوندی اینجا که همینو بهم معرفی کنی؟ -

: با تعجب به صورت خونسردم نگاه کرد و گفت

!.. نه میخوام باهات حرف بزنم -

: نگاهی به ساعت انداختم و گفتم

الان بیست دقیقه اس که من انجام تنها کاری که کردی معرفی این بوده ..من کار -

!..دارم میخوام برم بیمارستان ده دقیقه فرصت حرف زدن داری ..میشنوم

از لبای جمع شده دختره قهقهه ای تو دلم زدم خوب قیافه شخمیت عن شد فکر کرده

!.. بود الان با حسرت نگاش میکنم نکبتو

: در حالی که از تعجب شوکه شده بود با تته پته گفت

میخواستم بگم این ۸ ماه باقی مونده تو بالا زندگی کنی همونطوری که روز اول -

!.. میخواستی

: چتری های پخش شده تو صورتم رو کنار زدم و با خونسردی گفتم

اینو پشت تلفن هم میتونستی بگی تو شاید الاف و بیکار باشی اما من وقت سر -
خاروندن هم ندارم از این به بعد هر موضوع چرت و پرتی که بنظرت خیل مهم بود رو
!.. با تلفن باهام حل کن

: لبخند دم و دستگاه سوزی به قیافه های متعجبشون زدم و ادامه دادم

فعلا خداحافظ -

بهار

در ماشین رو باز کردم سوار شم که در بسته شد متعجب به عقب چرخیدم ...با

!.. دیدنش قدمی به عقب برداشتم که به ماشین خوردم

: با اخمای درهم نگاهم کرد و غرید

نمیتونستی یکم با شخصیت باشی و مثل ادم حرف بزنی؟ حتما باید نشون میدادی -

از کجا اومدی؟

: نگاهم رو به چشماش دوختم و گفتم

- احترامو به کسی میزارن که لایقش باشه نه توی که درکمال وقاحت تو روی من -

زنی دیگه رو نشونم میدی و میگی عشقم نفس ...من اصلا تو برام مهم نیستی

امیرعلی اندازه یه پشه هم دیگه علاقه بهت ندارم اما انقدر اشغال و وقیحی که

!..نتونستی کثافت کاریاتو به خونه ای که من توش زندگی میکنم نیاری

: دستش رو به ماشین تکیه داد و با نیشخند گفت

حسودیت شده؟ داری اتیش میگیری عشق و علاقه ام واسه کس دیگه ای نه تو؟ -

بلند زدم زیر خنده و محکم به عقب هلش دادم در حالی که خنده زورکیمو به رخس

: میکشیدم گفتم

!... اره بیا خاموشم کن که از تب عشقت اتیش گرفتم -

: مکئی کردم و با لحن جدی گفتم

این ۸ ماه نمیخوام ریختت و بینم هم تو و هم اون استفراغ خانم حتی واسه یک -

ثانیه پس سعی کن دیگه جلوم قد علم نکنین که مجبور میشم کاری که دلم نمیخواد و

!... انجام بدم اون موقع دیگه ابروی که باهاش تهدیدم میکنی برام مهم نیست

بهار

!..در ماشین رو باز کردم و بدون اینکه دیگه نگاهش کنم حرکت کردم

تند تند نفس عمیق کشیدم و نم اشکی که سعی داشت صورتم رو خیس کنه پس

زدم ..چقدر خودمو کنترل کردم وا ندم..چقدر خون خودمو خوردم که نزنم زیر گریه که

!.. با حسرت به دختره نگاه نکنم

!..چقدر کثیفی امیرعلی چقدر تو لجنی

دل و دماغ بیمارستان رفتن رو دیگه نداشتم ..دلمم نمیخواست برگردم خونه با این

قیافه زرد شده ام و چشمای قرمز مامان میفهمید یه اتفاقی افتاده ..دیگه نمیخوام

!... بیشتر از این برات تعریف کنم

!... گوشه خیابون پارک کردم و پیاده شدم

!.. دلم میخواست یکم قدم بزنم حال و هوام عوض شه

سرم رو پایین انداختم و بی هدف مسیری که نمیدونستم به کجا میرسه رو طی
..! میکردم

تصویر دستای قفل شده اشون تنها چیزی بود که مثل پتک تو سرم میخورد
تلاشم برای گریه نکردن بی فایده بود بالاخره بغضم شکست و صورتم رو خیس کرد
..!

..! دیدم تار شده بود و نمیدونستم کجا دارم میرم
انقدر غرق افکارم بودم که نفهمیدم ساعت چطوری گذشت با صدای گوشیم به خودم
اومدم... متعجب به اطراف نگاه کردم اینجا کجا بود؟
: به صفحه گوشیم نگاهی انداختم و تماس رو برقرار کردم
کجایی بهار؟ -

: با صدای دایی که تو گوشم پیچید با بغض نالیدم
دایی -

بهار

: دستاش دور تن لرزونه پیچیده شد و محکم بغلم کرد و کنار گوشم گفت
اینجا چیکار میکنی عمر من؟ -

: سرم رو تو سینه اش فرو کردم و با هق هق نالیدم
دارم خفه میشم دایی دارم نابود میشم.. این چه سرنوشتیه من چه گناهی کردم که -
..! باید علاقه یه طرفه ام رو تو دلم خفه نگه دارم

دستشو نوازش وار روی کمرم کشید و بدون توجه به مردمی که متعجب نگاهمون میکردن محکم تر بغلم کرد... وقتی بهم زنگ زد طاقت نیاوردم و ادرسو دادم تا بیاد!... میدونستم خسته اس اما شدیداً به یه اغوش مردونه احتیاج داشتم که گریه کنم

کاش بابا بود.. کاش بود حرف میزدم... کاش بود دلداریم میداد چرا من بابام - نیست چرا من؟ منکه هیچی تو این دنیا نداشتی که اونم ازم گرفت میدونست جونم پدرمه میدونست زندگی به نفساش بنده گرفتش.. بخدا اگه بابا بود نمیداشت با این پسره ازدواج کنم... دایه حسرت یه بار دیدنش به دلم مونده.. روزی که پزشکی قبول شدم خوشحال نبودم.. دق کرده بودم بابا نبود پرم بغلش نبود بغلم کنه نبود با!.. افتخار سرشو بالا بگیره بگه دخترم پزشکی میخونه

بابا رفت سوختم تحمل کردم اما خیلی طول نکشید یکی پیدا شد که عاشقش شدم... گفت دوست دارم باور کردم.. اما صبح عروسیم گفت فقط به اجبار مادرم باهات!.. ازدواج کردم من دوست ندارم

: سرم رو بالا اوردم به چشمای نگرانش زل زدم و ادامه دادم
امروز دست یه دختری گرفت زل زد تو چشمام گفت عشقمه تو برو طبقه بالا زندگی -
!.. کن تا وقتی از زندگی پرت میشی بیرون

بهار

: دماغم رو بالا کشیدم و به دایه نگاه کردم که با خنده رو به مامان گفت

رفتم دنبال دخترت به جای که بیاد جلو ملت منو بغل کرده عر میزنه دوساعته سر پا _
وایسادم اینو بغل کردم هی میخواستم دوتا بزئم زیر گوشش بگم خسته شدم نمیشد
..!

: مامان سینی چایی رو جلوی دایی گرفت نیم نگاهی به منم انداخت و گفت

نیلی و سام چرا نیومدن داداش؟ _

: شونه ای بالا انداخت و گفت

!... میان سام درگیر دانشگاه دو هفته دیگه میان _

: به من که غمبرک زده بودم نیم نگاهی انداخت و گفت

!.. زنگ بزنی بیاد _

: با تعجب نگاهش کردم که اخماشو درهم کشید و گفت

!.. زنگ بزنی شوهرت بیاد _

: شوکه زمزمه کردم

!.. دایی _

: با لحن جدی و محکمی گفت

!.. منتظرم _

دستای لرزونم رو روی صفحه گوشم کشیدم و چجوری بهش زنگ بزئم؟ چرا

!.. اینطوری میگرد.. لب باز کردم باز مخالفت کنم که با دیدن نگاهش دهنم بسته شد

از جا بلند شدم و از شون فاصله گرفتم شمارش رو گرفتم و منتظر گوشی رو به گوشم
!.. چسبوندم

بهار

..امیرعلی: تو که نمیخواستی چشمت_

: وسط حرفش پریدم و اروم گفتم

داییم از امریکا اومده ..میخواد بیئتت ..علاقه ای به دیدن قیافه تکراریت ندارم _

!.. مجبور شدم بخاطر دایی زنگ بزنم

: مکث کوتاهی کرد و با صدای بم شده ای گفت

!.. دستی به سر و صورت تم میکشم میام یه ساعت دیگه اونجام _

باشه ای تحویلش دادم خواستم قطع کنم که با شک صدام زد: _ بهار

بله؟ +

شب باهام برمیگردی خونه؟ _

: ابرو هام رو درهم کشیدم و با تشر گفتم

نه ..مهم گذشتن این هشت ماهه که میگذره دیگه چه فرقی داره من بالاسرت _

!.. باشم یا خونه مادرم

: نفس عمیقی کشید و با صدای خش داری گفت

!... اگه قراره باهام نیایی و جلو داییت سنگ رو یختم کنی منم نمیام _

با حرص لبم رو به دندان گرفتم عوضی میدونست دقیقا کجارو بکوبه ..نفسمو پر

حرص بیرون فرستادم

. باشه میام باهات ..یه ساعت دیگه منتظرم فعلا _

!.. قبل از اینکه چیزی بگه تماس رو قطع کردم

بهار

هر ثانیه ساعت رو نگاه میکردم ...نگران بودم از رفتار دایی می ترسیدم یه بلایی

!.. سرش بیاره

خاک تو سرم که هر کیو دیدم عر زدم گفتم شوهرم دوستم نداره ..یه ذره عذت نفس

!..واسه خودم نداشتیم ..دوست نداره که نداره بدرک که نداره لیاقتت رو نداره

!.. عجیب درگیر خودخوری بودم که با زنگ ایفون از جا پریدم

: نیم نگاهی به مامان و دایی انداختم ..از جا بلند شدم و هول شده گفتم

!.. میرم در و باز کنم _

. با قدم های تند به سمت در سالن میرفتم

میری استقبالش؟ حتما باید جلوت زن عقد کنه که دست از احمق بازیات برداری؟ _

سرجا میخکوب شده به عقب چرخیدم ..به صورت پر از خشم دایی چشم دوختم ..من

!.. نمیخواستم برم استقبالش فقط میخواستم بهش بگم مثل ادم رفتار کنه

!.. با سری زیر افتاده به سمت ایفون رفتم و در و باز کردم

. با فاصله از دایی و مامان روی کاناپه نشستیم

: نگاهمو به در سالن دوختم و گفتم

اخه وقتی همه اینجا نشستیم چطوری روش بشه بیاد داخل؟ _

: لباسو محکم روی هم فشار داد زیر لب چیزی گفت و کلافه گفت

!.. پاشو برو تا اقا بیان داخل _

از جا بلند شدم و با قدم های تند به سمت در سالن رفتم ..من اخلاقشو میشناختم

الان به تریپش برمیخورد قهر میکرد همینکه تا الان برنگشته باشه باید خداروشکر

!.. کنم

در سالن رو باز کردم با دیدنش پشت در خواستم از جلوی در کنار برم بیاد داخل که

!.. دستم رو کشید و از خونه بیرون کشیدم

بهار

: با تعجب به صورت قرمز شده اش زل زدم و گفتم

چته چرا همچین میکنی؟ _

سه ساعته اینجا منتظرم چرا نمیای بیرون مگه گوسفند دعوت کردی؟ _

: دستش رو از دور دستم پس زدم و گفتم

گوسفند نبود بعد از دوماه منو نمیکشیدی تو اون خونه عشقتو معرفی کنی ، هر _

!.. چقدرم عاشق اون دختر باشی من زنتم باید احترام منو نگه داری

: لبش بالا رفت و با تمسخر گفت

خیلی تو کف صبحی..؟ _

دستش رو گرفتم با تعجب نگاهم کرد ..کف دستشو روی قفسه سینه ام گذاشتم و با

: نفرت به چشماش زل زدم و گفتم

قبلا که میدیدمت قلبم انقدر تند میزد که فکر میکردم از سینه ام بزنه بیرون .. اما _
الان برام هیچ فرقی با بقیه نداری خیلی وقته عشقو علاقه ام بهت رو از قلبم بیرون
... کردم امیرعلی

لب باز کرد چیزی بگه که در سالن باز شد .. سریع دستش رو پس زدم که دایی تو
: چهارچوب در قرار گرفت .. نگاهش بین منو امیرعلی چرخید و گفت
زیاد طول نکشید؟ _

!.. ببخشید زیر لبی گفتم که امیرعلی جلو رفت و سلام کرد و به دایی دست داد
خیلی تحویلش نگرفت انگار حرفای چندساعت پیشم زیادی رو تنفرش نسبت به
امیرعلی کار کرده بود ... دایی ادم خوش برخوردی بود این برخورد سرد ازش عجیب
!... بود

پشت سرشون رفتم داخل .. امیرعلی مظلوم دم در ایستاده بود .. نگاهم روی قطرهای
!.. عرق روی گردنش سر خورد .. انگار خیلی حالش خراب بود
: نزدیکش شدم و گفتم

!.. چرا وایسادی بیا بریم بشین _

: مچ دستم رو اروم گرفت و با صدای ارومی گفت
چیزی از رابطمون به داییت گفتم؟ _

: سرم رو به تایید تکون دادم که با صدای خش داری گفت
چقدر؟ _

!.. مو به مو همه چی رو گفتم حتی امروز صبح رو _

بهار

زبونشو روی لبای خشک شده اش کشید نگاهشو ازم گرفت و به سمت کاناپه رفت
..!

با تعارف نه چندان دوستانه مامان نشست و به زمین زل زد ... دلم برایش سوخت
خیلی بد باهانش برخورد شده بود وقتی عرق روی گردنش رو دیدم باورم نمیشد
!.. انگار خیلی سخت داره بهش میگذره

کل شب تو سکوت گذشت اصرار دایی و برای دعوتش درک نمیکردم ..اگه باهانش
!.. حرف نداشت چرا گفت بهش بگم بیاد
زیر نگاهای دایی فقط عرق ریخت حتی یه لقمه شام هم نخورد کاش دعوتش نکرده
بودم چه تقصیری داره مگه خب دوستم نداره مگه زوریه.؟ از رفتار صبحش ناراحت
!..بودم اما راضی نبودم اینطوری حالش خراب شه
امیرعلی : بهار -

با صدایش سرم رو به طرفش چرخوندم ..ملتمس به چشمام زل زد و با صدای خش
: داری گفت
!.. نصفه شبهه پاشو بریم عزیزم -

نگاه گذرایی به صورت خونسرد دایی انداختم و نیم خیز شدم بلند شم که دایی با لحن
: جدی گفت
!.. شما خسته شدی برو ..بهار نیاد -

...متعجب به صورت رنگ پریده امیرعلی زل زدم و

بهار

: رو به صورت رنگ پریده امیرعلی خواست ادامه بده که پریدم وسط حرفش و گفتم

منم دلم خیلی براتون تنگ شده دایی ولی نمیتونم بمونم اخه همه پروندهام خونه -

!...است فردا باید برم بیمارستان

گوشیم رو از روی میز چنگ زدم و در مقابل نگاهای متعجبشون دست امیرعلی رو

:کشیدم و گفتم

!.. بیا بریم امیرعلی -

انقدر حالش بد بود که بدون هیچ حرفی دنبالم کشیده شد به در سالن نرسیده بودیم

: که با حرف دایی سر جا میخکوب شدم

وسایلتو جمع میکنی امشب ، فردا اینجا باشی بهار ...کارای طلاق تو خودم انجام -

!.. میدم

دست عرق کرده اش بین دستم یخ زد ...صدای ضربان قلبش رو به راحتی میشنیدم

!..

!.. کلافه به دایی نگاه کردم ...چرا قاطی کرده بود

!.. در سالن رو باز کردم و از خونه بیرون اومدیم

: نفس عمیقی کشید که با نگرانی گفتم

خوبی؟ -

: چشمای بیحالش رو به صورتم دوخت و لب زد

!..بریم خونه -

ماشین رو جلوی خونه نگه داشت کلید خونه رو به سمتم گرفت و با صدای بم شده

: اش گفت

!.. برو داخل من جای کار دارم میام -

..اون دختره -

: پرید وسط حرفم و گفت

!.. نیست -

پس میخواست بره پیش عشقش تا اروم بشه... کلید رو از دستش چنگ زدم و پیاده

!..شدم.. خاک تو سرم که دلم برای تو بی لیاقت سوخت

بهار

وسط اتاق نشسته بودم و داشتم وسایلم رو جمع میکردم... ساعت سه نصف شب

بود ولی هنوز نیومده بود... خب معلومه داره چه غلطی میکنه.. کاش دهنمو می بستم و

!..به حرف دایی گوش میدادم

زیپ چمدونم رو کشیدم و گوشه دیوار گذاشتمش.. به سمت میز کارم رفتم که با

!.. صدای در سالن دست از برگه ها کشیدم

!.. از جا بلند شدم و از اتاق بیرون اومدم

یقه باز و چشمای سرخس عجیب تو چشم بود

کجا بودی؟ -

نگاهشو به چشمام دوخت و در حالی که چهار تا دکمه باقی مونده پیراهنشو باز میکرد

گفت :

!.. قبرستون -

: نیشخندی زدم و گفتم

!.. معلومه قبرستونه خوب بهت حال داده که تا الان اونجا بودی -

نفس پر حرصشو تو صورتم رها ..از بوی گند الکل صورتم جمع شد ..قدمی به عقب

: برداشتم و با اخم گفتم

!.. اه حالمو بد نکن دهنتم بوی گوه میده -

یعنی من گوه خوردم؟ -

!.. سرمو به تایید تکون دادم و به اتاق برگشتم که پشت سرم وارد اتاق شد

: به چمدون جمع شدم کنار در نگاه خیره ای انداخت

این چیه؟ -

بهار

: نفس عمیقی کشیدم و گفتم

!.. فردا میرم دیگه فکر کنم زودتر از قرارمون از هم جدا میشیم -

: دستشو به ته ریشش کشید

دایی ات میخواد واسه زندگی من تصمیم بگیره؟ الان فکر کرده من طلاق میدم؟ -

تو ام چمدون پیچ کردی به امید اینکه فردا لنگاتو بندازی رو هم؟

: ابرو هام در هم کشیده شد

این چه طرز حرف زدنته .. تازه به نفعت مگه نیست راحت میتونی با نفس ازدواج -

کنی .. من دلم نمیخواد ۸ ماه از عمرمو پیش تو سر کنم ... فکر کن من عاشق یکی

شدم بهش بگم ۸ ماه صبر کنه تا من از شوهرم جدا بشم پیام پیش تو؟

: خنده عصبی کرد و داد زد

تو به جز من نمیتونی عاشق یکی دیگه بشی ده سال نتونستی سر همین دوماه -

عاشق شدی..!؟

: از این تصور احماقانه اش پوز خندی زدم و داد زدم

...اره عاشق شدم خوبم عاشق شدم .. این دوماه که نبودى همش تو بغل همون ب -

با کشیده ای که تو صورتم خورد حرف تو دهنم ماسید ... دستشو دور گلوم پیچید و

: عربده کشید

!.. نزار با دستای خودم همینجا چالت کنم -

مات و مبهوت اون سیلی بودم که شالم رو تو صورتم پرت کرد .. پیراهنی از داخل کمد

!.. برداشت و تنش کرد

..بدون اینکه دکمه های پیراهنش رو بنده دستم رو محکم دنبال خودش کشید و

بهار

در ماشین رو باز کرد و مجبورم کرد سوار بشم نمیدونستم میخواد چیکار کنه از این

!! تغییر رفتارش عجیب ترسیده بودم

: ماشین رو دور زد و سوار شد جراتم رو جمع کردم و پرسیدم

کجا میریم؟ -

بدون اینکه نگاهم کنه ماشین و روشن کرد و حرکت کرد چند دقیقه ای گذشت که

: طاقت نیاوردم و این بار با صدای بلندتری پرسیدم

داری منو کجا میبری احمق؟ -

!! سرعتش رو بیشتر کرد و باز بدون توجه بهم به روبرو زل زد

!! داشتیم از شهر خارج میشدیم ... از ترس رنگم پریده بود داشت کجا می رفت

: چنگی به بازوش زدم

با توام کثافت داری کجا میری..؟ -

: نیم نگاهی بهم انداخت دستم رو پس زد و با لحن خشکی گفت

وقتی رسیدیم میفهمی الانم دهنتمو ببند انقد زر زر نکن سرم به اندازه کافی درد -

!!..میکنه

من نمیفهمم چرا نمیزاری جدا بشیم کی میخواد بفهمه؟ اصلا جز خودمون کی -

میخواد حرفی بزنه؟ که نگران ابروت باشی .. من نمیخوام با تو بمونم میفهمی ؟ من

ازت حالم بهم میخوره امیرعلی میفهمی؟ من میخوام برم پیش عشقم ..من بهش قول

!! دادم زود ازدواج کنیم

: دندوناشو روی هم کشید که صداس موهای تنم رو سیخ کرد
!.. بزار برسیم ازدواجی بهت نشون بدم که اون سرش ناپیدا باشه _
!..وای ترسیدم ازت _

: با حرص نگاهی بهم انداخت و زیر لب بلغور کرد
!..نشونت میدم _

!.. نگاهم رو ازش گرفتم و بدون توجه بهش چشمم رو بستم

بهار

با احساس درد و حالت تهوع چشم باز کردم ..با تعجب به دور اطرافم نگاه کردم کجا
بودم؟

اخرین بار تو ماشین بودم ...اینجا کجاست؟

به امیرعلی که کنارم روی تخت خوابیده بود نگاه کردم ..دستم روی بازوش گذاشتم
: و اروم تکونش دادم با صدای که از زور تهوع از ته چاه میومد نالیدم
!..امیرعلی _

: چشمای نیمه باز خمارش رو به صورتم دوخت

!..زهرمار ولم کن نصفه شبی _

!.. ناباور نگاهش کردم ..باورم نمیشد اینطوری جوابم رو بده

!.. بغضمو قورت دادم و از تخت پایین اومدم

به سمت تنها دری که داخل اتاق بود رفتم ..امیدوار بودم سرویس بهداشتیش پشت
!.. همین در باشه

وحشت زده به خون روی لباسم زل زدم ... از درد و تهوع قدرت فکر هم نداشتم .. با
!.. استرس شلوارم رو بالا کشیدم و از سرویس بیرون اومدم
!.. به سمت کمد لباسی که گوشه اتاق بود رفتم ... تک تک کسوهارو عقب کشیدم
از بین لباسای زنونه ای که بوی نوعی میداد شلوار و لباس زیری برداشتم ... به امید
!.. پد بهداشتی اخرین کسوه رو عقب کشیدم که با دیدنش نفس راحتی کشیدم

بهار

!.. چنگی به شکمم زدم و ناله کردم
هر ثانیه حالت تهوع و دردم بیشتر میشد... مثل جنازه روی تخت افتاده بودم و به
!.. خودم می پیچیدم
پشتم رو به امیرعلی کرده بودم تا قیافه نحسش رو نبینم ... انقدر ازش ناراحت بودم
!.. که دلم نمیخواست ریخت قیافش رو ببینم
!.. با فشاری که به گلوم وارد شد به سمت دستشویی دویدم
!.. صورتم رو با حوله خشک کردم و بیرون اومدم
روی تخت نشسته بود و بهم که مثل میت شده بودم زل زده بود ... از جا بلند شد و به
: طرفم اومد .. به صورت رنگ رفته ام اشاره کرد و گفت
خوبی؟ -

!.. دلخور نگاهم و گرفتم ..! خواستم از کنارش رد بشم که دستم رو گرفت

!.. چقدر سردی -

فشار درد زیر دلم انقدر زیاد بود که دیگه تحمل ایستادن روی پاهام رو نداشتم ..

!.. خواستم همونجا بشینم که دستش رو زیر زانو هام انداخت و بلندم کرد

: به چشمای بی حالم خیره شد و با حرص گفت

فقط قد دراز کردی ..وقتی هر اشغالی دم دستت رسید و خوردی به این حال -

!.. میوفتی ..خوشحالی اسمتو گذاشتن دکتر فقط

: اروم روی تخت گذاشتم

!.. میرم برات مسکن بیارم -

: مچ دستش رو چنگ زدم و با درد گفتم

!..مسکن نمیخوام بگو این خراب شده کجاست که منو آوردی -

.. چشم غره ای رفت ، دستشو از دستم بیرون کشید و از اتاق بیرون رفت

بهار

: لیوان چای نبات رو به سمتم گرفت و گفت

!.. پاشو اینو بخور ..خیلی گشتم مسکن ندیدم -

:لیوان چای رو پس زدم و گفتم

نمیخوام باهات بمونم چرا نمیفهمی چرا اذیتم میکنی؟ چی از جون من میخوای؟ -

انقدر نگران آبرو اعتبارتی؟ باشه طلاق نده حداقل ولم کن بزار این هشت ماه پیش

خانوادم باشم ..تو که نفس پیشته اصرارت واسه چیه؟

بدون توجه به سوالاتم دستشو زیر گردنم گذاشت و مجبورم کرد بشینم لیوان چای رو

: نزدیک لبام کرد که سرم رو عقب کشیدم و گفتم

!.. گفتم که نمیخوام _

: لیوان رو محکم روی زمین کوبید و داد زد

!.. به درک انقدر درد بکش تا بمیری بی لیاقت _

از حرکت ناگهانش زبونم قفل شده بود... نگاهم رو از صورتش دزدیم که با

: عصبانیت ادامه داد

به تو امثال تو خوبی نیومده دو روز که بهت رو دادم پررو شدی همیشه باید مثل _

چون باهات برخورد کنن تا جایگاهتو بشناسی.. از صبح رو مخم هی طلاق طلاق

میکنه.. فکر کردی عاشق چشم یا ابرو های کمونتم که نگهت دارم؟ نه بدبخت من

!..حالم ازت بهم میخوره ولی مجبورم... مجبورم حضور نحستو کنارم تحمل کنم

انقدر از حرفاش فشار عصبی بهم وارد شد که بدون اینکه به حرفی که میخواستم

: بزتم فکر کنم گفتم

کاش روز عمل مادرت زیر دستام جون میداد کاش میمیرد که باعث شد من _

..بدبخت بشم ... کاش جای خبر زنده بودنش خبر مرگش

کشیده محکمی به صورتم خورد.. یقه لباسم رو چنگ زد و روی زمین پرتم کرد لگد

: محکمی به شکمم زد و عربده کشید

!... چه گوهی خوردی حرومزاده _

بهار

از زور درد جیغ بلندی کشیدم و زمین رو چنگ زدم... باورم نمیشد منی که حتی از پدرم کتک نخورده باشم از مردی کتک بخورم که اعتبارش تو زندگی فقط یک ساله ..!

دیگه نمیتونستم جلوی بغضم رو بگیرم انقد هضم این اتفاق برام سخت بود که زدم ..! زیر گریه و غرورم رو شکستم

درد امونم و بریده بود و خونریزیم هر ثانیه بیشتر میشد.. دست لرزونم رو روی زمین .. گذاشتم و نشستم

.. خواستم بلند بشم از دردی که زیرشکمم و لگنم پیچید سر جا میخکوب شدم

.. اصلا نگاهش نکردم اما سر جا میخکوب شده بود و تکون نمیخورد

با نفرت نگاهم رو ازش گرفتم حتی دیگه نمیخواستم تو هوای که حضور داره نفس ... بکشه ... کاش میمیردم و حرف دایی و زمین نمیزدم

زیر نگاه خیره ای که روی خودم احساس میکردم داشتم خورد میشدم .. من کار ده سال پیش رو باز تکرار کردم کاری که قسم خوردم دیگه با احمق بازیام خودم رو .. خورد نکنم اما بازم هنوزم همون احمق ده سال پیشم

..! به هر زوری بود بلند شدم .. سرم پایین بود اصلا دلم نمیخواست نگاهش کنم

نگاهمو به در اتاق دوختم و خواستم از اتاق بیرون برم ... قدمی برنداشته بودم که

..! پیش دستی کرد و از اتاق بیرون رفت

در اتاق رو قفل کردم و پشت در سرخوردم ... مثل میت خشکم زده بود ... نمیتونستم

..! از درد نفس بکشم

بهار

نمیدونم چقدر گذاشت که با حس خیزی که بین پام احساس کردم چشم باز کردم
..!

..! از جا بلند شدم .. به سمت کتو رفتم و نوار بهداشتی و به همراه لباس برداشتم
لباسای کثیف رو وسط حموم پرت کردم و بعد از شستن دستام از سرویس بیرون
..! اومدم

..! نگاهمو به ساعت دوختم هشت صبح بود

به سمت تخت رفتم و دراز کشیدم .. از گرسنگی و درد ضعف داشتم اما دلم
..! نمیخواست چیزی بخورم

..! اهی کشیدم و تو خودم جمع شدم

..! چشمام داشت گرم میشد که تقه ای به در اتاق خورد

دستگیره رو در چندباری بالا و پایین شد ... انقدر ازش نفرت داشتم که دلم
..! نمیخواست اصلا ببینمش

: محکم به در اتاق کوبید و داد زد

..! باز کن در و بهار -

بهار

بالش رو روی سرم گذاشتم و محکم فشار دادم اصلا دلم نمیخواست صداش رو هم
بشنوم ... عوضی چطوری جرات کرد دستشو رو من بلند کنه؟

..! محکم خودشو به در کوبید که در باز شد

بدون اینکه عکس العملی نشون بدم به عسلی کنار تخت زل زدم... دستشو پشت

!.. گردنش کشید و جلو اومد

: دستم رو کشید و با نفس نفس گفت

!.. پاشو بیا صبحونه بخور _

!.. دستش رو محکم پس زدم و با نفرت نگاهش کردم

: کلافه پشت دستشو روی لباس کشید و با صدای ارومتری گفت

!.. پاشو ضعف میکنی _

!.. نیشخندی زدم چقدر نگران ضعف کردن من بود

: خم شد روم که داد زدم

!.. دستت بهمم بخوره جد و اباد تو میارم جلو چشمات _

!.. بدون توجه به جیغ جیغ کردنم بازو هام رو گرفت و بلندم کرد

: محکم تو سینه اش زدم اما دست بردار نبود سرم رو بالا گرفتم و داد زدم

ازت متنفرم میفهمی؟ _

بهار

بدون توجه به من که از عصبانیت داشتم منفجر میشدم... نگاهش مات شده بود روی

!.. گونه ام

: دستش رو روی گونه ام گذاشت

!.. ببخشید _

سرم رو عقب کشیدم و نگاهم رو ازش گرفتم ..اب ریخته شده رو نمیشد جمع کرد..حالا که زده یادش افتاده معذرت خواهی کنه.. یعنی جا انگشتاش مونده که ..اینطوری معذرت خواهی کرد

نم اشکی ک روی صورتم داشت خودشو لو میداد پس زدم ..یه کلمه کافی بود تا بزخم .. زیر گریه

!..عقب گرد کردم برگردم تو تخت که دستاش دور شکمم حلقه شد

!.. خواستم پیشش بزخم که محکم به خودش چسبوندم

: دستام روی دستای حلقه شده اش نشست و با بغض گفتم

!..ولم کن-

.. نفسای داغش روی گردنم مور مورم میکرد

: با صدای بم شده کنار گوشم گفت

!.. غلط کردم ..دستم بشکنه ..نفهمیدم چی شد ببخشید -

!.. حلقه دستاش رو از دور شکمم باز کردم خودم رو عقب کشیدم

!.. برو بیرون نمیخوام بینمت ..حالم بد میشه نمیتونم نفس بکشم برو بیرون -

بازوهامو رو بین دستاش گرفت و باز به سمت خودش کشیدم.. نگاهشو به صورت

: خیس از اشکم انداخت ..صورتش رو جلو آورد و گفت

!.. بزنی تلافی کن -